

شهید ناصر عمرانی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نام پدر	گرگعلی
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۲۷
محل شهادت	سومار
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز زمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	اهرم

زندگینامه

شهید ناصر عمرانی فرزند گرگعلی ساکن اهرم در سال ۱۳۴۵ در خانواده ای مذهبی و متدین در شهر اهرم به دنیا آمد. او از کودکی، فردی جسور و شجاع بود. پدرش شغل آزاد داشت و از طریق سفر به روستاها و شهرهای مجاور با معاملات و خرید و فروش پارچه و دیگر ملزومات زندگی، امرار معاش می کرد. خانواده شهید ناصر عمرانی خانواده ای پر جمعیت بود و توان مالی خانواده هم مانند اکثر خانواده ها ضعیف بود و به همین دلیل این شهید والا مقام تا مقطع تحصیل دوره ابتدایی در دبستان انوشیروان، بیشتر نتوانست ادامه تحصیل دهد و به کار کارگری مشغول شد. او با اتمام شایستگی هایی که از خود بروز می داد، در بین مردم و در دل همه جا داشت. صاحب اخلاق و رفتار نیکو اهل عبادت و راز و نیاز بود و در کنار پدر امرار معاش خانواده پر جمعیت را تامین می کرد. یکی از بزرگترین و بهترین خصوصیات او حضور فعال در مراسم عزاداری و سوگواری سالار شهیدان حسین ابن علی بود. در ماه های محرم و صفر و رمضان با حضور در محافل و مجالس عزای عشق خود را به خاندان اهل بیت عصمت و طهارت ابراز نمود. در ماه مبارک رمضان در مقابله قرآنی که همه ساله در منزل پدر شهید برگزار می شد حضور فعال و گسترده داشت. او از هیچ کوششی در کمک به خانواده و دوستان و همسایگان دریغ نمی نمود. سرانجام در سال ۱۳۶۴ به خدمت مقدس سربازی اعزام و در سال ۱۳۶۵ با شهادت و شجاعت در راه آرمان دین و وطن به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

وصیت نامه

وصیت نامه شهید

با درود و سلام بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران حضرت آیت الله خمینی و با سلام به رزمندگان و شهدای به خون خفته اسلام از کربلای حسینی تا کربلای خمینی . اینجانب ناصر عمرانی وصیت نامه ام را این چنین آغاز می کنم:

اینجانب با آگاهی کامل که به شهادت دارم برای دفاع از اسلام و حیثیت انقلاب اسلامی و دفاع از مملکت اسلامی به فرمان بزرگ رهبر مسلمانان جهان و مرجع عالیقدر حضرت امام خمینی به جبهه حق علیه باطل شتافتم و امید است که خون ما نهال نوپای انقلاب اسلامی را بارور کند و و شهادت ما موجب آگاهی و رشد فکری جامعه جهانی اسلام گردد، از شما ملت قهرمان می خواهم که پشتیبان روحانیت مبارز و متعهد اسلام باشید که هستید و به قول امام عزیزمان روحانیت است که تاکنون اسلام را زنده نگه داشته است و مادر جان، می دانم داغ فرزند برای مادر خیلی مشکل است ولی من از شما انتظار دارم که مانند بانوی بزرگوار اسلام یعنی حضرت زینب (س) در برابر مشکلات و داغ فرزندت مقاومت نموده و سکوت را تا حد امکان مراعات کرده تا دشمنان اسلام و منافقین بدانند که هر زمان مادرانی شیر زن چون شما پیرو زینب (س) هستید و فرزندان خود را با افتخار هدیه اسلام می کنید و از امت مسلمان می خواهم که در همه کارهای خود خدا را در نظر بگیرند و هیچگاه از امام امت و روحانیت مبارزه و دولت اسلامی دست برندارند و این را باید بدانیم که اگر روزی روحانیت را کنار بگذاریم ، روشنفکران وابسته ما را وابسته به شرق و غرب می کنند چون قشر روحانیت تا به حال ثابت کرده اند که زیر بار شرق و غرب نمی روند.

خاطرات

خاطراتی از پدر شهید

از شهید خاطرات زیادی دارم از جمله عضویت او در بسیج و گشت و رزم شبانه بود. شبی از شبهای پاییز به همراه شصت نفر از بسیجیان با هم به رزم شبانه رفتیم کوه های اطراف اهرم. تا منطقه غوچرک (۱) امام زاده زین الشهدا (۲) و از آنجا باز مسیر ۵ تا ۶ کیلومتری را پیاده طی نمودیم. شب بود ناصر با قدرت و توان جوانی جلو دیگران بود تا در کنار باغ های زرد چوب (۳) که زرع چوب هم می گویند اتراق نمودیم. عجب شب با ارزش و فراموش نشدنی برایم بود. از خبر شهادت ناصر بگویم: من از منطقه بلوک پشتکوه بودم. کارم دست فروشی بود. شبی از شب ها خواب عجیبی مرا در بر گرفت با خود گفتم حادثه ای عجیب و غریب در پیش است. فردای آن روز دیدم یک ماشین لندرور در محل به دنبال من می کردند تا مرا پیدا کردند و گفتند: دخترت تصادف کرده و در بیمارستان است باورم نمی شد زیرا در فکر ناصر بیش از همه بودم به برازجان رفتیم و سپس آمدم اهرم دیدم درب حیاطمان جمع کثیری از مردم ایستاده اند و پرچم سبزی با نسیم سرد پاییزی می رقصد. دانستم که فرزندم همچون دیگر شهدا وطن به آنچه آرزوی دیرینه اش بود دست یافته است. به خورموج رفتیم و با شرکت انبوه برادران بسیجی ناصر را تشیع و به اهرم آوردیم.

تشیع جنازه ناصر با حضور بسیجیان و مردم دلیر و شجاع تنگستان بسیار شلوغ بود. خودم زیر تابوت ناصر را گرفته بودم. من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود.

افتخار می کنم که فرزندم در راه اسلام و انقلاب و میهنم جان خویش را نثار کرد.

از خاطرات ناصر هر چه بگویم کم است سال ۶۵ سالی که سیل اهرم را فرا گرفت و تگرگ بسیاری از خانه ها و باغات و مزارع را تخریب کرد. او خدمت سربازی بود ناگهان بعد از دو روز از جریان سیل دیدم وارد حیاط شد، پرسیدم: ناصر کی و چرا و آمدی؟ گفت: از اخبار شنیدم که سیل آمده و خرابی زیادی به بار آورده و نگران

حال و وضع شما بودم. ۹ روز مرخصی گرفته بود به تمامی خانه های محله مان سر زد. و به کمک آن ها شتافت. مرخصی اش که تمام شد. از همه خداحافظی کرد و روبوسی کرد، برایم تعجب آور بود گاهی ناصرم را به این وضع ندیده بودم. یادش به خیر دائم می گفت شاید وداع آخر باشد همه ما زدیم زیر گریه و گفت پدرم از تو در خواستی دارم و آن این است که آرش دوست من است. (آرش از اهالی پشتکوه بود هنوز در آن منطقه مدرسه راهنمایی نبود در منزل خودمان و شهر اهرم ادامه تحصیل دهد) که این ثواب بسیار بزرگی است گفتم: چشم. ولی اما چه بگویم که نه زبان توان گفتن دارد و نه گوش دیگر توان شنیدن قوای جسمانی من بعد از ناصر یکی پس از دیگری از دست رفته است. بعد از ۲۰ روز خبر شهادت و پرواز روح ناصر را به ما دادند. خوب گریه کردن برای فرزند ایرادی ندارد هر چند انسان قوی دل باشد. این یک چیز فطری و غریزی است.

هر سال ماه محرم و صفر بساط عزاداری حسین ابن علی در منزلم برپاست. ناصر مرتباً در عزای حسین ابن علی و یاران باوفایش از هیچ کوششی دریغ نمی نمود. چند روز قبل از فرارسیدن محرم بیرق های سبز و سیاه بر سر درب منزلمان نصب می کرد. زنجیرها را و را برای عزادارای آماده و مهیا می ساخت.

دیگر بس است هر چه می گویم روحم بیشتر در عذاب می شود. خدا رحمت کند ناصر و همه شهدا.

خدایا چنان کن سرانجام کار که تو خشنود باشی و ما رستگار

خاطراتی از مادر شهید

یک روز به ناصر گفتم: مادر تو دائم جبهه هستی مگر به شما حقوق نمی دهند؟ گفتند: مادر تو دعا کن برای پیروزی رزمندگان اسلام و سلامتی آنان. گفتم: من سلامتی شما را می خواهم. بعد از این که شهید شد مبلغ ۱۸ هزار تومان بسیج به ما داد. گفتم این پول مال چیست؟ گفتند: مال جبهه ناصر است او حاضر نبود از بسیج پول بگیرد.

مرتبه اول که می خواست به جبهه برود به او گفته بودند باید رضایت نامه مادر یا پدرت را بیاوری. آمد پیش من گفت: مادر کارنامه ای دارم می خواهم برایم امضا کنی. بعد دیدم تا کارنامه نیست گفتم: این که کارنامه نیست این رضایت نامه است من امضا نمی کنم. تو سنت کم است باید بزرگ شوی بروی جبهه، خلاصه قبول نکرد این قدر اصرار کرد تا برایش امضا کردم، بعد رفته بود سپاه، تا سنش کم است. رفته بود شناسنامه اش را دست کاری کرده بود و سنش را زیاد کرده بود. فتوکی داده بود تا بسیج قبول کرده بود و او را به جبهه اعزام کردند. چندین بار به جبهه رفتند تا موقعی که زمان سربازی او رسید خدمت سربازی ایشان نیروی زمینی بود منطقه جنگی پاسگاه زید سومار. مرحله آخری که آمده بود مرخصی انگار می فهمید که شهید می شود. به برادرانش می گفت بعد از من به پدر و مادر احترام بگذارید، اگر من برگشتم و سربازی ام تمام شد. نمی گذام پدرم دست فروشی کند، خودم کار می کنم نمی گذارم پدر این قدر زحمت بکشد.

پسرم قلکی داشت. پولهایش که جمع می شد می داد به خواهرانش و برایشان لباس می خرید. به خاطر مشکل مالی که داشتیم برایمان مشکل بود خواهرانش به مدرسه بروند. او اصرار داشت خواهرش ادامه تحصیل دهد، ما می گفتیم: برایمان مشکل است. می گفت: خودم خرجی آنها را می دهم. به او می گفتم: مادر در جبهه احتیاط کن یک وقت برایت مشکل پیش نیاید. می گفت: مادر! جان همه موجودات در دست خالق بزرگ هستی است ما که هستیم.

وقتی خبر شهادتش را برایم آوردند. صبح جمعه ای بود من داشتم کارهای منزل را انجام می دادم که مسئول بنیاد شهید و آقای مرحوم سید محمد تقی هاشمی و سید رشید امیرزاده آمدند. سلام و احوالپرسی کردند و به من گفتند فرزندان در جبهه زخمی شده و اکنون اصفهان است ولی من شب قبل خواب عجیبی دیده بودم. خواب دیدم در حیاط منزلمان یک گهواره علی اصغر است و یک حجله قاسم(ع) و من متحیر به دیوار تکیه داده ام. مردم به من می گویند: چی شده؟ فهمیدم که اینها خبر مهم تر از این دارند. خلاصه از نظر روحی آماده بودیم بعد آقایان رفتند به در حیاط رسیدند. گفتم: به آنها حقیقت امر را بگویید. گفتند: او شهید شده است. باید دل قوی داشت. می گفتم: جوان من که از دیگر جوانان این مرز و بوم بهتر و بالاتر نبوده، راهی که خودش دلش می خواست پیمود تا به شهادت رسید چرا من نگران باشم البته بعد از آن، چنان گریه ای بر من مستولی شد که توانم را از من گرفت و نقش بر زمین شدم. خدایش بیامرزد و خداوند او را با ابرار و نیکان در بهشت برین هم نشین گرداند.

خاطراتی دیگر از مادر از دوران جبهه

فرزندم تعریف می کرد شبی از شبهای تاریک و سرد زمستان بود با ۱۲ نفر از نیروهای هم دوره خدمت مقدس سربازی ام در یکی از جبهه های جنوب راه را گم کردیم تا سه شبانه روز دیگر نه برای ما آبی مانده بود و نه آذوقه ای. شب سوم فرا رسید در گودالی خوابیدیم و شب را به صبح رساندیم حال سه چهار نفر از برادران همراه ما خیلی وخیم بود و دیگر رمق راه رفتن از ما رفته شده بود. وقتی به بالای گودال آمدم خاکریز بلندی از دور نمایان بود به دوستان گفتم: ما نزدیکی نیروهای خودی هستیم یا نیروهای دشمن. باید چاره ای اندیشید با مشورتی که با هم کردیم تصمیم گرفتیم که خود را به هر نحو ممکن به خاکریز برسانیم چرا که دوستان در وضع جسمی خطرناکی به سر می بردند. بالاخره قرآن جیبی کوچکی داشتم آن را بوسیدم چند تا از بچه ها زدند زیر گریه به آنها گفتم هر چه مشیت خدا باشد بر ما خواهد گذشت پاهایم می لرزید چشمانم دیگر توان دیدن را نداشت قلبم تپش زیاد شده بود. دائم با خود زمزمه می کردم، یا حجت ابن الحسن العسکری یا مهدی (عج)، کجایی؟ همین که به خاکریز نزدیک شدم با ایست نیروهای خودی برخورد کردم. از شوق و شغف ضعف کردم. نیروهای پاسدار و بسیجی دویدند و آبی بر سر و روی من زدند کمی که حالم خوب شد دیدم نای تکلم را ندارم با اشاره به گودی که حدود پانصد متری خاکریز بود آنان را متوجه دوستانم ساختم. آنها با حالتی نظامی و احتیاط خود را به گودی رساندند و دوستان را نجات دادند، ماجرا را تعریف می کردیم همه آنها می زدند زیر گریه. گوئیا چیز دیگری پیدا کرده بود و او حضور سرور آقاایمان حضرت مهدی (عج) در کمک و یاری رساندن به رزمندگان اسلام بود.

خاطرات برادر شهید

زمستان سردی بود و سوز سرما. من سن زیادی نداشتم شاید ۵ تا ۶ سال. نم نم بارانی باریدند گرفته بود، پایم برهنه بود با ناصر در کوچه مشغول بازی بودم من از مهر و عاطفه برادری سر در نمی آوردم. یکباره دیدم ناصر لباس گرمی که به تن خود داشت از بدن بیرون آورد. دستی به سرم کشید و لباس را به تن من کرد. لباس برای من خیلی بلند بود تا آنجا که آستین ها از دستم آویزان شده بود. تبسمی شیرین بر لبان زیبای ناصر نشست. او خیلی دوست داشتنی بود حالا احساس می کنم که اگر ناصر در کنار ما بود، ما مشکل کمتری داشتیم وقتی مادر و پدرم تنها می شوند و یاد ایام گذشته می نمایند بدنم مثل بید می لرزد که این پدر و مادر شهدا با چه نغمه و نوایی از ته قلبشان سخن می گویند که نی نواز از نوازدن آهنگ در رسای آنها حیران و متحیر می شود. شهیدی که سرما بر تن خود می خرد و لقمه نیمه تمام خود را نمی خورد و به برادرش می بخشید شایسته چنین مسیر و هدفی است که جان خویش را در راه اعتلای کلمه طیبه لا اله الا الله و آرمان های دین و میهن بگذارند. ای گاش بعد از ناصر در سنی بودم که می توانستم اسلحه بر زمین افتاده اش را بگیرم و بر دشمنان اسلام و میهن بتازم.

سجایای اخلاقی شهید (۱)

شهید از آنجا که در خانواده ای مذهبی و مادری پاکدامن و مومن و معتقد پرورش یافته بود صاحب اخلاق اسلامی و دینی و مذهبی بود. احترام به والدین از بزرگترین نمودهای این شهید بزرگوار است. خود را خادم به والدین

می دانست . هیچ وقت نشد که با لحن تندی دل پدر و مادر و دیگر برادران را بشکنند و آزار دهد. مطیع اوامر پدر و مادر بود از دیگر سجایای اخلاقی این کبوتر سبک بال ارادات به اهل بیت عصمت و طهارت بود تا آنجا که مادر شهید می گوید شبی از شبهای محرم مراسم عزاداری داشتیم هیئت های سینه زنی وارد حیاط ما شدند و چون هوا بارانی بود در شب عاشورای حسینی به درون خانه پناه جستند ولی شهید به همراه برادرش در وسط حیاط در زیر باران شروع کردند به سینه زدن. جوانان و پیرمردان به غیرتشان برخورد و حدود یک ساعت و نیم سینه زنی کردند.

عشق و علاقه عجیبی به جهاد در راه خدا داشت این را نه به عنوان یکی از اعضا خانواده می گویم بلکه همه دوستانش این را درک کرده بودند. بیشتر اوقات خود را در بسیج سپری می کرد. اثبات این امر دست بردن در تاریخ تولد در شناسنامه اش بود . به دوستان خود احترام خاصی قائل بود با همسایگان با عطف و مهربانی برخورد می کرد. محال بود همسایه ای کاری انجام دهد و او به یاریش نشتابد. اهل تکبر و ریا نبود هر چه بود واقعی بود و بس.

سجایای اخلاقی شهید (۲)

از خصوصیات و سجایای اخلاقی بارز شهید خوشرویی و اخلاقی نیکو بود که در برخورد اول، نظر مخاطب خود را جلب می کرد. احترام به بزرگترها و مهربانی و عطف با کوچکترها ، خصیصه ای بود که همیشه همراه و همزاد او بود . شهید ناصر پس از اینکه تحصیل خود را در مقطع ابتدایی به پایان رساند ، در مقطع راهنمایی بود که شور و اشتیاق به جبهه و حضور در میادین رزم عملی او را به سمت و سوی خود کشاند و همزمان در کلاس دوم راهنمایی بود که جهت شرکت در جبهه و اعزام به مناطق عملیاتی به نام نویسی و عضویت در بسیج همت گماشت. پس از دوران جبهه جهت انجام خدمت سربازی آماده شد که البته در همین سطح از دوران زندگی خود بود ، که به افتخار شهادت نائل آمد. شهید عاشق جنگ و جبهه و عملیات و سنگر و رزم بود ، همیشه این علاقه را در رفتار و حرکات و سکنات خود نشان می داد و آمادگی خاصی جهت انجام این وظیفه الهی داشت. شهید به واسطه این که در خانواده ای بی بضاعت و به لحاظ مالی ضعیف به سر می برد و رشد یافته بود از همان دوران نوجوانی جهت تامین معاش خانواده خود به کار و تلاش همت گماشت. و از سر اعتقاد و ایمان راسخی که به پروردگار خویش داشت همیشه شاکر بود و هیچ وقت از بابت وضعی که داشت گله مند نبود. خصوصیت بارز و منحصر به فرد شهید احترام خاصی بود که به پدر و مادر خود قائل بود همیشه خود را خادم پدر و مادر می دانست. شهید چون در خانواده ای کاملاً مذهبی به دنیا آمده بود که پدر خانواده خود خادم و حامی ابا عبدالله الحسین بود و مراسم تاسوعا و عاشورای حسینی و کلاً ماه محرم در منزل شخصیشان برگزار می شد. عشق و علاقه به حسین را در مکتب حسینی به خوبی روا گرفته بود و گوئی که اولین فرقه ها و شیفتگی به شهادت را از همین مکتب گرفته بود و خود را همیشه سرباز مخلص و خادم ناچیز و بی مقداری در راه اسلام عزیز می دانست.

بر مزار شهیدان

کاینجا به خون خود همه

اینان مگر سلاله ی سلمان و بوذرند

آغشته پیکرند

دیگرند

قربانی جنون مجازی دشت عشق

یاکشته حقیقت لیلای

تازی شوم چه لشکرند؟

آه این حصاریان تهی قامت از سلیح

مقهور ترک

صنوبرند

توفان مرگ راست چه آیین که دردناک

در دام خاک این همه سرو و

کشورند

بنگر به خاکشان که کران تا کران به چشم

ابعاد حیرت آور عصیان

معیار کینه توزی طاغوت

بدسگال

مقیاس داد

خواهی خلق ستم برند

رزمندگان شیردل جبهه ی

جهاد

دارندگان پرچم الله اکبرند

دندانه های چرخ شتابان

انقلاب

مکسور سنگلاخ

ره صعب رهبرند

مانا که در مقام و داد

پیغمبری

انصار

رزم خندق و مفتاح خیبرند

قربانیان قدسی آدینه ی

سیاه

در

سایه حکومت عدل مظفرند

گل واژه های شعر و شهادت که شعله ور

هر لحظه سر کشیده ز اوراق

دفترند

آن دفتری که حاوی تاریخ میهن است

و اینان خطوط

مشتعل فصل احمرند

بالنده روشن شب روزگار ما

هر چند افول کرده در آفاق خنجرند

پیوسته سرفراز بمانند از آن که

سر

بر باد داده بر

سر اسقاط افسرند

بودند گاه زندگی اندر کنار هم

در مرگ نیز در بر هم تابه محشرند



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر